

صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر ایران

مدیر مسئول: عبدالرسول وصال

زیر نظر شورای سردبیری

دبیر تحریریه: معصومه یزدانی

دبیر اجرایی تحریریه: فریبا دیندار

همکاران این شماره:

مریم فیاضی، زهرا شاهی، سولماز خواجهوند، حانیه شجاعی

نسترن فتاحی، حمید حاجی میرزایی، راحیل ذبیحی

مریم شجاعی پور، راحله شمس آبادی

مدیر هنری و طراح جلد: سهیل نوری

صفحه آرایی: مجید مرادی

عکاس: سینا اسلامی، اسماء احمدی

ویراستار: نیلوفر نیک بنیاد

تصویرگر: سمانه صلواتی

چاپ: شرکت چاپ جام جم

با تشکر از وحیده بهزادی و اکبر اسماعیلی



کاشفی

ویژه نامه روزنامه شهروز
برای نوجوانان

شماره ۲۶ - چهارشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۹۳

توضیح و پوزش: عکس جلد و گزارش شماره‌ی قبل اثر سینا اسلامی بود که فراموش کردیم اسمش را بنویسیم.

هدیه

نسترن فتاحی

آواز فرشته

یاد خدا عقل را آرامش می‌دهد، دل را روشن

می‌کند و رحمت او را فرود می‌آورد.

امام علی (ع)

خدای مهربان من

خدای مهربان من! شبیه وقتی شده‌ام که جلوی قفسه‌ی دفترها و خودکارهای رنگارنگ می‌ایستم. وقتی که ذوق با کمی تردید و دلپره به هم می‌پیچد و می‌دانم که باید بعد از این همه نگاه کردن، یکی را انتخاب کنم. بعد می‌رسم به مرحله‌ی سخت‌تر. ذوق و این‌که با خودکار و دفتر جدیدم چه چیزهایی قرار است بنویسم. می‌دانم اول همه‌ی دفترها، آدم خوش‌خط‌ترین حرف‌هایش را می‌نویسد و دلش می‌خواهد که تمام برگ‌های سفید را با حرف‌های خوب و خواندنی پر کند. این را هم می‌دانم که همیشه برگ‌های یک دفتر مثل هم خوب و خوش و مرتب نیستند. روزهایی هست که یک کلمه بی‌حوصله روی‌شان می‌نویسیم. روزهایی هم هست که هر چه نوشته‌ایم خط می‌زنیم. روزهایی هم هست که برگ‌ها از آن‌ها نیست و تنها نشان جدا شدن آن برگ از دفتر می‌گوید که حتماً روز خوبی نبوده است. شاید هم بوده، اما نمی‌شده در این دفتر نگاهش داشت. خدای عزیز من! نمی‌دانم چند برگ در این دنیا سهم من است. دلم می‌خواهد به این چیزها فکر نکنم. دلم می‌خواهد برگی که زیر دستم است را خوب بنویسم. حتی غم و تلخی‌هایش را هم خواندنی بنویسم. خدای عزیز من! نوشته‌های مرا می‌خوانی؟ آن گوشه‌ی بالای همه‌ی برگ‌های زندگی، نوشته‌ام که دوست دارم.

دوربین مخفی

المپیک سخت‌کوشی در کوله‌پشتی

همین چند دقیقه‌ی پیش، در دفتر کوله‌پشتی نشسته بودم و بسیار سخت‌تنت (!) مشغول کار کردن بودم که تلفن به صدا در آمد. گوشی را که برداشتم، یک نفر از آن طرف خط گفت «سلام». من هم که می‌دانستم جوابش واجب است، گفتیم «علیک!». شخص آن طرفی حالش را پرسید و من هم حالش را. بعد هم «خسته نباشید گفت». من که فکر می‌کردم اصلاً در این دنیای کوله‌ای کسی با یک دوربین مخفی بیچاره کاری ندارد، گوشی را به همکار محترم دادم تا جواب ارباب رجوع را بدهد! همکار محترم هم دوباره مراحل سلام و احوال‌پرسی و خسته نباشید را طی کرد و بعد پرسید «شما؟». فکر می‌کنید آن طرف خط چه کسی بود؟ سادات تشکر از دوربین‌های مخفی؟ مرکز رفع گرسنگی نویسندگان سخت‌کوش؟ موسسه‌ی ارسال چیپس و ماست رایگان؟ خیر! آن طرف خط کسی نبود جز یکی از اعضای کوله‌پشتی که از اتاقی بسیار دور (حدوداً دو متر آن طرف‌تر!) زنگ زده بود و می‌خواست یک سوال در مورد مطالب این هفته بپرسد!

امیدوارم با نوشتن همین چند خط، پی به شدت سخت‌کوشی، پر جنب و جوشی، تلاشگری و هیکل ورزشکاری دوستان کوله‌نویس برده باشید! البته همه‌ی آدم‌های مرتبط با کوله این طوری نیستند! شاید این موضوع را بشود به بعضی (تاکید می‌کنم بعضی! مدیونید اگر فکر کنید ما همه‌مان دایره‌ایم!) کوله‌نویس‌ها نسبت داد، اما کوله‌خوان‌ها وضع متفاوتی دارند. مثلاً کی؟ مثلاً نوجوان‌های خفن صفحه‌ی هشت و نه که نه تنها فاصله‌ی دو متری را با پای پیاده طی می‌کنند، بلکه از همه‌ی موانع سخت آتشین و پله‌ای و تخریب‌شده و کوه و سنگ هم بالا می‌روند و هر کاری می‌کنند برای نجات جان دیگران. پس بروید گزارشی که همکارمان گرفته را بخوانید تا به عمق چیزی که گفتیم پی ببرید. بخوانید دیگر! نکنند انتظار دارید آن همه فعالیت‌های هلال‌احمری را هم مثل وضع همکاران‌مان در دو خط خلاصه کنیم؟! تا شما صفحه‌ی هشت و نه را می‌خوانید، من هم این دوربین مخفی را موشک کنم بفرستم اتاق آن طرفی برای صفحه بندی! چرا این طوری نگاه می‌کنید؟ دو متر راه است! خسته می‌شوم خوب!